

«عزیز»، رمانی درباره چمران

همین چند وقت پیش در همین صفحه انتقاد کردیم از این که چرا دیگر درباره بزرگان معاصر، رمان بیوگرافیک نمی‌نویسیم که حالا خبر آمده رمانی با عنوان «عزیز» نوشته شهریار زمانی درباره شهید مصطفی چمران منتشر شده است. این نویسنده به ایستنا گفته که رمانش در قالب داستان مستند روایت شده است. اگر می‌خواهید این رمان را که در ۱۰۴ صفحه در نشر شاهد منتشر شده بخوانید، باید ۲۰ هزار تومان بپردازید.



اهدای کتاب به کادر درمان

دم بچه‌های انتشارات علمی و فرهنگی گرم که دیروز بخشی از محصولات خود را به کادر درمان بیمارستان‌های میلاد و مسیح دانشوری اهدا کرده‌اند. روابط‌عمومی این انتشارات خبر را داده و نوشته این کتاب‌ها بیش از ۵۰۰ بسته بوده است؛ ۳۰۰ بسته کتاب کودک و بزرگسال برای بیماران و کادر درمانی بیمارستان مسیح دانشوری و ۲۰۰ بسته کتاب نیز برای بیماران و کادر درمان بیمارستان میلاد.



آیا یک فاستر والاس

واقعاً یک فاستر والاس است؟

روایتی در حاشیه کتاب «این هم مثالی دیگر» نوشته دیوید فاستر والاس



حامد یعقوبی

روزنامه‌نگار

نشر اطراف مجموعه‌ای منتشر کرده‌است به نام جستارهایی روایی. کتاب‌هایی کوچک و ساده از نویسندگان فرنگی با ترجمه‌های قابل قبول و جلدهای ساده و صفحه‌بندی ترو تمیز. یکی از این کتاب‌ها، مجموعه جستاری است به نام «این هم مثالی دیگر» از نویسنده آمریکایی، دیوید فاستر والاس. کتاب سرجمع صد و خرده‌ای صفحه است و می‌توان آن را ظرف یک روز خواند. باین حال لحظات درخشانی در آن پیدا می‌شود که تامتت‌ها ذهن آدم را ول نمی‌کند.

دیوید فاستر والاس، نویسنده رمان‌هایی چون جاورج سیتسم و شوخی بی پایان بود



چند وقت پیش کتابی خواندم به نام فلسفه فشن از یک نویسنده جوان نروژی به نام لارس اسونسن که تلاش می‌کرد با نگاهی پدیدارشناسانه حقیقت پنهان زیر لایه‌های دنیای فشن را کشف کند. او فشن را در نسبت با بدن انسان، تاریخ، هنر، زبان و مصرف‌گرایی بررسی می‌کرد و در نتیجه این تحلیل به نتایج جالب‌توجهی دست یافته بود.

در یکی از فصل‌های کتاب، زیر عنوان فشن و بدن از قول اسکار وایلد نوشته شده است: «یک نفر قرون وسطایی واقعی کسی است که بدن نداشته باشد و انسان واقعا مدرن کسی است که روح نداشته باشد.»

با این مقدمه، چهارمین جستار کتاب فاستر والاس را بازخوانی می‌کنم تا ببینیم او درباره راجر فدرر، تنیسور مشهور سوئیسی چه می‌گوید. تا قبل از آشنایی با فاستر والاس خیال می‌کردم فدرر یک تنیسور خریول حرفه‌ای است مثل بقیه تنیسورها که کارش را خوب بلد است، طوری که خیلی از مفسران ورزشی او را بزرگ‌ترین تنیس‌باز تاریخ می‌دانند. ولی در روایتی که نویسنده کتاب از فدرر ارائه کرده است، او چیزی بیشتر از یک ورزشکار حرفه‌ای است.

نام جستار این است: فدرر: هم تن و هم نه. او بعد از این که چیزی به نام لحظه‌های قدری را تشریح می‌کند و توضیح می‌دهد منظورش از لحظه‌های قدری یک جور کشف و شهود غیرفیزیکی است، می‌نویسند: «این سوال که چطور یکی مثل راجر فدرر با دقت تمام عیارش توانسته در رقابت‌های مردان حکمرانی کند، منشأ سردرگمی گسترده و اعتقادی شده است. سه نوع توضیح معتبر برای سلطه فدرر وجود دارد. یک نوعش مربوط می‌شود به رمز و راز و متافیزیک که من فکر می‌کنم نزدیک‌ترین نوع به حقیقت باشد. بقیه بیشتر فنی‌اند و به درد روزنامه‌نگاری می‌خورند و توضیح متافیزیکی‌اش این است که فدرر یکی از آن معدود ورزشکاران غیرطبیعی و کمیاب است که انگار از قوانین فیزیکی - دست کم از بخشی‌شان - معاف شده‌اند. می‌توان او را با مایکل جردن مقایسه کرد؛ کسی که نه تنها

می‌توانست مافوق بشر بالا بپرد که یکی دولحظه بیشتر از مقداری که جاذبه اجازه می‌دهد روی هوا می‌ماند، یا محمد علی که واقعا روی رینگ شناور می‌شد و در زمان لازم برای زدن یک ضربه، دو یا سه ضربه فروود می‌آورد. احتمالا پنج شش مثال دیگر هم می‌توان از ۱۹۶۰ به بعد آورد. و فدرر از این دست بازیکن‌هاست. از آن‌ها که می‌توان بهشان گفت نابغه، جهش یافته یا الهه تجسد یافته. هیچ وقت دستپاچه یا نامتعادل نیست. تویی که به سمتش می‌آید برای او به اندازه کسری از ثانیه بیشتر در هوا معلق می‌ماند. حرکاتش بیش از آن که ورزشکارانه باشد، چابک است. او مثل علی، جردن، مارادونا و گرتسکی از کسانی که در مقابلشان قرار می‌گیرد هم چشمگیرتر است و هم نه. به خصوص وقتی لباس یک‌دست سفیدی را به تن دارد - که ویمبلدون هنوز از اجباری کردنش لذت می‌برد - شبیه آن چیزی می‌شود که (من فکر می‌کنم) شاید باشد؛ موجودی که بدنش هم تن است و هم یک جوری نور.»

مقدمه چینی این حکم صوفیانه جایی است که فاستر والاس تاکید می‌کند اگر به بدن عضلانی و بازوهای بی‌آستین باشد، رافائل نادال اسپانیایی، مرد مردان است و ثبوت به فدرر نخواهد رسید؛ ولی حقیقت چیزی دیگری است چون فدرر از نظر والاس چیزی دارد که وای زمین تنیس و تی شرت سفید و هدبند و بازوهای گت و گنده و مهارت در بازی تنیس است، چیزی که توضیحش اصلا ساده نیست ولی نویسنده با مهارت تمام از پیشش برآمده است؛ از بتان آن طلب از حسن شناسی ای دل / کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود.

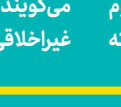
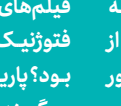
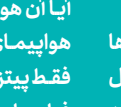
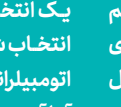
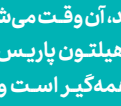
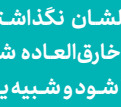
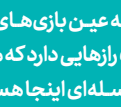
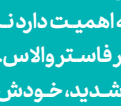
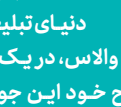
محمد علی کنی



راچر فدرر

اگر به من باشد می‌گویم اصلا اهمیتی ندارد قضاوت فاستر والاس را درباره فدرر واقعی بدانیم یا نه. ممکن است فدرر همان چیزی باشد که نویسنده سعی در انکارش دارد. شاید او هم یکی از همان ورزشکاران حرفه‌ای است که فعلا برای چند سال وظیفه خدا بودن در معبد ژانر زمین تنیس را به عهده گرفته ولی در اصل چیزی نیست جز الهه بازی‌های تراشیده و لباس‌های زیبا و دنیای تبلیغات و از این جور چیزها؛ نمی‌دانم. ولی فاستر والاس، در یک روایت چیره‌دستانه از فدرر چیزی می‌سازد که روح خود این جوانمرد سوئیسی هم از آن خبر ندارد، پس چیزی که اهمیت دارد نگاه فاستر والاس به فدرر است نه نگاه فدرر به جستار فاستر والاس. او قبل از این که در پارکینگ خانه‌اش، به‌خاطر افسردگی شدید، خودش را حلق‌آویز کند به خوانندگان نشان می‌دهد این دنیا که عین بازی‌های رایانه‌ای، معمولی و بی‌روح و قابل پیش‌بینی شده است رازهایی دارد که معمولا از چشم‌ها پنهان می‌مانند. پشت و پسرله‌ای اینجا هست که کسی از آن خبر ندارد، عجایب دشمن را روی کولشان نگذاشته‌اند، پشت ظاهر مسائل خیلی معمولی چیزهای خارق‌العاده شگفت‌انگیز خوابیده است، کافی است یک نفر پیدا شود و شبیه یک جراح ماهر این لایه‌های قرص و محکم را کنار بزند، آن وقت می‌شود دید نه دیوید بکام دیوید بکام است، نه پاریس هیلتون پاریس هیلتون است، نه شیوع ویروس کرونا یک بیماری همه‌گیر است و نه خودکشی یک نویسنده فقط خودکشی یک نویسنده است.

۴



قرص ضد بارداری، فقط قرص ضد بارداری است. آیا دونالد ترامپ فقط یک بی‌زیمنس من بلوند است که در نتیجه یک انتخابات آزاد به ریاست جمهوری ایالات متحده انتخاب شده؟ آیا مسابقات فرمول یک، یک مسابقه اتومبیلرانی است که از قواعد دنیای ورزش تبعیت می‌کند؟ آیا آن هواپیمایی که ناکاراکی را بیماران کرد فقط یک هواپیمای جنگی ساده مثل همه هواپیماها بود؟ پیتر فقط پیتر است؟ کری گرانث، همان بازیگری است که در فیلم‌های هالیوودی بازی می‌کرد؟ دیوید بکام فوتبالبستی فوتوژیک است که ضربه‌های آزاد کات‌دارش مشهور بود؟ پاریس هیلتون همان کسی است که مردم دنیا می‌گویند، یک مدل معمولی که به‌خاطر انتشار فیلم‌های غیراخلاقی‌اش، یک‌شنبه مشهور شد؟

بدهی یک کارخانه تن ماهی تحویل می‌دهند. اگر یک توپ فوتبال بهشان بسیاری از توش بازی برزیل فرانسه جام ۸۶ درمی‌آورد. من به این نویسنده‌ها می‌گویم نوادگان پرفسور بالتازار، مصالح‌ات و آشغال اولیه را توی یک دستگاه می‌ریزند و از لوله‌هایش چند قطره محلول درمی‌آورند و از آن محلول یک وسیله پیچیده می‌سازند. در مقدمه کتاب نوشته شده او فلسفه خوانده ولی بعدها آن را ول کرده و دنبال یک کار دیگر رفته است باین حال می‌شود پشت سطر سطر کتاب نویسنده‌ای را دید که شبیه یک فیلسوف تیزبین به تعریفی که دیگران از چیزها ارائه می‌کنند، قانع نیست. من شیفته این جور نویسنده‌هام، آن‌ها که پیش خود می‌گویند از کجا معلوم یک تلویزیون فقط یک تلویزیون باشد. چه کسی گفته

گفت یک نگاه هم به آن قفسه بینداز، امروز رسیده. بعد هم دستش را دراز کرد و ردیفی از کتاب‌ها را نشان داد که گوشه مغازه، عین آدم‌هایی که توی همایش‌های رسمی کنار یکدیگر می‌نشینند، چفت هم قرار گرفته بودند. نیه تو چکا داستایفسکی و شاهزاده و گدامازک تو این با ترجمه محمد قاضی، تاریخ سینما و وداع با اسلحه و معنی هنر با ترجمه نجف دریابندری، سقوط آبیر کامو با ترجمه شورانگیز فرخ. در ازا ی پولی بسیار کمتر از آن چیزی که ارزش واقعی‌شان بود کتاب‌ها را خریدم و توی کتابخانه جایی چیدم‌شان که همیشه جلوی چشم باشند، کاری که ناصرالدین شاه با سوغولی‌های حرمسرایش نمی‌کرد. خلاصه، این هم مثالی دیگر، چند دهه بعد از سلطنت کتاب‌های جیبی، یادآور آن مجموعه درخشان بود که مدیران فرانکلین با وسواس تدوینش کرده بودند باین تفاوت که آن زمان جستارنویسی مد نبود و خواننده‌ها کشته مرده داستان‌نویسان بودند ولی حالا جستارنویس‌های درجه یک طرفداران متعصب خودشان را دارند، یکی‌اش همین دیوید فاستر والاس که خر که زندگی‌اش پایان خونباری داشت.



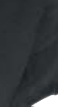
این کله اسب به عنوان لوگوی مجموعه کتاب‌های جیبی بعدها آن قدر مشهور شد که آن را نشانه‌ای برای مرغوبیت کالا می‌دانستند. یک چیزی شبیه مهر استانداز. یادم هست بخشی از نوجوانی من توی کتابفروشی‌های اطراف خیابان انقلاب به این گذشت که از کتابفروش‌ها سراغ کتاب‌های کله اسبی رامی‌گرفتم.

در مغازه را باز می‌کردم و از آدمی که بین کپه کتاب‌ها نشسته بود می‌پرسیدم کله اسبی چی داری؟ کسانی که اسم کله اسبی را شنیده بودند یک نگاه به قفسه کتاب‌ها می‌انداختند و جواب سربلایی می‌دانند، آنهایی هم که نشنیده بودند می‌گفتند چی؟ یک قدم تومی‌گذاشتم و با تاکید بیشتری می‌گفتم: کله اسبی، کله اسبی؛ دنبال مجموعه کتاب‌های جیبی می‌گردم که دهه ۴۰ و ۵۰ چاپ می‌شد و لوگویش یک کله اسب بود. چند تا از این کتاب‌ها را توی کتابخانه‌اش داشتم و می‌خواستم مجموعه‌ام را کامل کنم. اگر درست یادم باشد، یکی دو سال قبل از این جست و جوی نوجوانانه، مرد کتابفروشی که هیچ وقت نفهمیدم سخاوتمند بود یا کودن، من را با مفهوم کتاب‌های کله اسبی آشنا کرد. جلوی قفسه کتاب‌های کهنه‌اش ایستاده بودم که

چند روز پیش پادکستی گوش کردم که در آن جان‌اتان فرنزن، نویسنده مشهور آمریکایی، از داستان خودکشی دوستش دیوید فاستر والاس، دیگر نویسنده آمریکایی، حرف زده بود. اسم پادکست و گوینده‌اش را یادم نیست ولی برای این که آداب امانتداری را حفظ کنم می‌توانم بگویم توی عنوانش پنجره‌ای چیزی داشت.

یک جوان خوش صدا که روایتش آدم را ناخودآگاه یاد محمدرضا سرشار در برنامه قصه‌های ظهر جمعه می‌انداخت، نوشته‌ای از فرنزن را با موسیقی و اطلاعات جانبی توی یک کاسه ریخته بود و محصولی تولید کرده بود که من را یاد کتابی انداخت که یکی دو سال پیش خواندم، یک کتاب کوچک پالتویی با جلد قهوه‌ای رنگ که با فونت بزرگ روی جلدش نوشته بودند «این هم مثالی دیگر»؛ بعد به اندازه یکی دو بند انگشت پایین‌تر قید شده بود چهار جستار از حقایق زندگی روزمره و زیر آن در فضایی که گرافیکست برای نوشتن اسم نویسنده و مترجم انتخاب کرده بود، آورده بودند؛ دیوید فاستر والاس و سپس نام مترجم را به او اضافه کرده بودند؛ معین فرخی. ریخت و قیافه کتاب از آنهایی بود که خاطرات کتاب‌های دهه ۴۰ و ۵۰ را زنده می‌کرد، به خصوص کتاب‌های جیبی انتشارات فرانکلین که روی جلد‌های ساده اسم کتاب را بزرگ می‌نوشتند و جایی آن گوشه موشه‌های کله اسب چاپ می‌کردند.

۱



کری گرانث

۲



«این هم مثالی دیگر» را زمانی خواندم که به هیچ وجه مناسب خواندن یک کتاب کوچک با سه چهار جستار ساده که در عین حال درونمایه‌ای نیمه فلسفی دارند، نبود. کتابی می‌خواستم که عین داستان‌های عامه‌پسند دختر پسری در خود غرق کند تا چیزی از سبزی شدن زمان نفهمم. به خاطر همین وقتی تمام شد جایی گوشه کتابخانه ره‌ایش کردم و مطمئن بودم هرگز بهش رجوع نخواهم کرد. وقتی داشتم روایت فرنزن را گوش می‌کردم، تا اسم فاستر والاس آمد، به خودم گفتم: این یارو همانی نیست که چند وقت پیش یک کتاب ازش خواندم؟ دستم را گذاشتم روی دکمه پاور تا

